

## خرگوش و لاکپشت

یکی بود یکی نبود. توی یک دشت زیبا خرگوش و لاکپشتی در همسایگی هم زندگی می کردند. آنها با هم دوست و هم بازی بودند. یک روز لاکپشت به خرگوش گفت بیا با هم مسابقه ی دو بدهیم. از بالای تپه شروع می کنیم و دور دشت می دویم و دوباره به بالای تپه برمیگردیم. خرگوش خندید و گفت: من که از تو خیلی سریع تر میدوم و حتما برنده میشم.

روز مسابقه رسید. با شروع مسابقه خرگوش هست زنان و به سرعت از لاکپشت دور شد. خرگوش فکر کرد نباید خودش را خسته کند چون لاکپشت هرگز به او نمی رسد برای همین رفت و زیر درختی خوابید. بعد از مدتی با صدای پای لاکپشت که داشت از او دور میشد بیدار شد و فهمید خیلی خوابیده ولی اصلا نگران نشد و به سرعت از لاکپشت دور شد تا به رودخانه رسید. ولی هر چه گشت پلی پیدا نکرد تا از آن عبور کند.

همانطور که خرگوش ایستاده بود، لاکپشت از راه رسید و شنا کنان از رودخانه عبور کرد و آهسته و پیوسته به خط پایان رسید و برنده مسابقه شد. خرگوش هم فهمید که توانایی های هیچکس را نادیده نگیرد و به خودش مغرور نشود.

بازنویسی: پرنده علایی

# دانشنا

